

## سیمای مترجم

علی صلح جو

مظفری ساوجی، مهدی، گفت‌وگو با نجف دریابندری، مروارید، تهران ۱۳۸۸،  
۳۵۲ صفحه.

گفت‌وگو با نوشتن خاطرات فرق دارد. از گفت‌وگو چیزهایی بیرون می‌آید که ممکن است در نوشتن خاطرات به دست نیاید. علتش این است که پاسخ‌دهنده از پرسش‌های پرسنده خبر ندارد و چه بسا او با پرسش‌هایش رویدادهایی را در ذهن پاسخ‌دهنده برانگیزد که در غیر این صورت به ذهن او نرسد. علاوه بر این، بسیاری از کسانی که حرفی برای گفتن دارند و یا دست‌کم تجربیاتشان برای دیگران مفید است ممکن است حال نوشتن نداشته باشند؛ اما همین افراد، چنانچه در گفت‌وگو قرار گیرند، چه بسا نکته‌هایی در سخنانشان باشد. صورت گسترده‌تر این کار پروژه «تاریخ شفاهی» است که بعد از انقلاب به راه افتاد و احتمالاً تولیدات مفیدی هم داشته است. گفت‌وگو با نجف دریابندری نیز از این‌گونه فرصت‌هاست.

کار مصاحبه‌کننده، مهدی مظفری ساوجی، از سه نظر ارزشمند است. اول، مظفری سؤال‌های شایسته و حساب‌شده‌ای از یک فعال اجتماعی، مترجم، و اهل ادب و هنر کرده است. دوم، به نظر می‌رسد که پرسش‌ها در کمال خونسردی و بدون هیچ شتابی برای به پایان رساندن کار مطرح شده است. سوم، ظاهراً مصاحبه‌کننده، به اصطلاح،

در دقیقه نود اقدام کرده است. با آنکه دریابندری در این گفت‌وگو نشان می‌دهد که هنوز در هفتاد و پنج سالگی (۱۳۸۲) حافظه خوبی دارد، آثاری از ضعیف شدن آن در این گفت‌وگو به چشم می‌خورد. همّت دیگر مظفری ساوجی اصرارش در قبولاندن این مصاحبه به دریابندری بوده است. آن‌طور که در مقدمه کتاب آمده، دریابندری به گفت‌وگو تن نمی‌داده است. به هر حال، اگر هوشمندی و همّت مظفری نبود، به احتمال زیاد، از این «زندگی نامک» جمع‌وجور محروم بودیم.

### کودکی و محیط زندگی

دریابندری دوران کودکی خود را خوب به یاد دارد. می‌گوید آقای پارسی نژاد، پدر همین آقای ایرج پارسی نژاد، مرد خوبی بوده و روبه‌روی حمام جرمنی در آبادان برای پدر او - پدر دریابندری - یک خانه ساخته است. در قحطی جنوب و هجوم گرسنگان به آبادان، سنی نداشته اما آن را به یاد می‌آورد. برخی از اطلاعات برآمده از این گفت‌وگو، همچون هر گفت‌وگوی دیگر، تک‌منبع است: بعید است کسی دیگر در جایی دیگر به آن اشاره کرده باشد. زمانی که دریابندری پنج سال داشته، حدود ۱۳۱۳ شمسی، کسانی در بندر بوشهر بوده‌اند که به آن‌ها پائلت می‌گفتند. وقتی کشتی‌های خارجی به ایران می‌آمدند، اندکی مانده به اسکله متوقف می‌شدند و حق نداشتند از آنجا جلوتر بیایند. وظیفه این پابلت‌ها بوده که بروند کشتی‌ها را به اسکله بیاورند. این تحویل و تحویل - بلند شدن ناخدای اصلی و تحویل دادن کشتی به پائلت - مراسم خاصی داشته است. آن‌طور که دریابندری می‌گوید، در آن زمان، هفت هشت پائلت در بوشهر مشغول کار بوده‌اند. به نظر من، این اطلاعات صرفاً به این جهت به ما می‌رسد که دریابندری مترجم معروفی است و در نتیجه ارزش آن را دارد که برویم با او گفت‌وگو کنیم و، تصادفاً، پدر این مترجم معروف - ناخدا خلف - خود یکی از این پائلت‌ها بوده است. ممکن است این‌گونه اطلاعات فقط به کار برخی افراد بیاید اما تا آنجا که «برخی افراد» نیز جزو افرادند، این اطلاعات مفید است. دریابندری می‌گوید حقوق ماهانه پاسبان در آن زمان نه تومان و حقوق معلم پانزده تومان بوده است. یک خیاط اعیانی دوز در آبادان بوده که، اگر این مصاحبه نبود، شاید در هیچ‌جا ثبت نمی‌شد که او هندی و نامش پینتو بوده است.

کاملاً روشن است که دریابندری می‌خواهد، در کنار حرف زدن از خودش، جامعه و محیط زندگی را، تا جایی که می‌شود، توصیف کند. شرحی که از ماجرای رد شدنش در کلاس اول ابتدایی می‌دهد، بیش از آنکه اطلاعی درباره خودش باشد، نقد نظام آموزشی آن دوره است. ماجرای آزمون از این قرار بوده که معلّمان کاغذی سوراخ‌دار را روی کلمه‌ای از کتاب قرار می‌دادند و از شاگرد می‌خواستند آن کلمه را بخواند. هنگامی که نوبت به دریابندری می‌رسد، هر کلمه‌ای را که از سوراخ کاغذ به او نشان می‌دهند، به جای اینکه فقط همان کلمه را بخواند، جمله مربوط به آن کلمه را یکجا می‌خواند است. معلّم‌ها چندبار این کار را تکرار می‌کنند و هر بار با همان وضع روبه‌رو می‌شوند. دریابندری می‌گوید سپس آنها به یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند او مطلب را طوطی‌وار یاد گرفته و نمی‌تواند به کلاس دوم برود. زبان‌شناسان می‌گویند کلمه هیچ معنایی ندارد مگر آنکه در جمله‌ای قرار گرفته باشد. نظام آموزش و پرورش ما از این قربانیان زیاد دارد. دریابندری تا کلاس یازده قدیم به درس خواندن ادامه می‌دهد اما ظاهراً دیپلم نمی‌گیرد.

#### زندگی شغلی و اجتماعی

زندگی شغلی دریابندری با استخدام شدن در شرکت نفت آبادان آغاز می‌شود. جوانی است هفده هجده ساله، با سری پرشور که، بیش از آنکه حواسش به کارش باشد، به اوضاع بیرون توجه دارد. در همین جاست که یک‌بار مسئولش مجله‌ای را دست او می‌بیند که دریابندری از انجمن فرهنگی شوروی گرفته بوده و روی جلدش عکس استالین داشته است. با اینکه به استعداد او پی می‌برند، به دلیل کم‌توجهی‌اش به کار اداری، چندبار او را جابه‌جا می‌کنند تا آنکه، سرانجام، در اداره انتشارات شرکت نفت مستقر می‌شود و کنار محمدعلی موحد و ابراهیم گلستان می‌نشیند.

در همین زمان است که دریابندری اولین ترجمه‌اش، یک گل سرخ برای امیلی اثر فاکتور را پدید می‌آورد. خواندن آثار انگلیسی و دیدن فیلم به زبان اصلی در سینما تاج آبادان او را برای این کار آماده کرده است. به موازات خواندن کتاب به زبان انگلیسی، به خواندن نوشته‌های فارسی نیز می‌پردازد. بافتنه دشتی شروع می‌کند؛ سپس به سراغ هدایت و

چوبک می‌رود. در این دوره، دو سه داستان کوتاه می‌نویسد که یکی از آنها در نشریه چلنگر چاپ می‌شود و جایزه‌ای برای او می‌آورد.

آشنائی دریابندری با حزب توده ایران زمانی آغاز می‌شود که جلال آل احمد به آبادان می‌آید و در یکی از مسجدهای این شهر سخنرانی می‌کند. علاوه بر این، بیشتر کارمندان عالی‌رتبه شرکت نفت که از تهران به آبادان می‌آمدند توده‌ای بودند. در سال ۱۳۲۹، زمانی که هجده نوزده ساله بوده، وارد حزب توده ایران می‌شود. اوضاع فرهنگی - سیاسی آن زمان طوری است که جوان‌هایی با روحیه او را به آن سمت می‌برد. پس از پیوستن به حزب توده ایران، متوجه می‌شود که نظرش با اعضای این حزب تفاوت دارد؛ با این حال، پس از کودتای بیست و هشت مرداد، همراه با بقیه توده‌ای‌ها، به زندان می‌افتد. در همین دوره است که ترجمه تاریخ فلسفه غرب راسل را آغاز می‌کند و، با آنکه توده‌ای‌های زندان نظر خوبی به این کتاب نداشتند، به ترجمه آن ادامه می‌دهد.

ماجرای دستگیری دریابندری ظاهراً به ارتباطش با مرتضی کیوان ربط داشته است. یک روز کیوان ناهار جایی دعوت داشته و دریابندری را نیز با خود می‌برد. آن‌طور که دریابندری می‌گوید، خانه‌ای که به آنجا می‌روند جایی در جنوب تهران حوالی راه آهن بوده است. سپس سه چهار افسر هم به آن خانه می‌آیند. دریابندری از ارتباط کیوان با افسران توده‌ای خبر نداشته، به طوری که وقتی افسرها وارد می‌شوند فکر می‌کند آمده‌اند آنها را بگیرند. کیوان به او می‌گوید نگران نباشد، «اینها از خودمان‌اند». این اولین برخورد دریابندری با افراد شبکه افسری حزب توده ایران است. دریابندری نمی‌داند که افسرانی که آن روز به آن خانه آمدند چه کسانی بوده‌اند. پس از کودتا و لو رفتن شبکه افسری، افسران توده‌ای دستگیر و محاکمه و برخی از آنان اعدام می‌شوند. دریابندری می‌گوید زمانی که خیال می‌کرده اعدام‌ها فروکش کرده، دوباره، یک روز پیش از آمدن آیزنهاور به ایران، شش افسر توده‌ای را اعدام می‌کنند. به نظر دریابندری، حکومت این کار را صرفاً برای خوش خدمتی به ارباب انجام می‌دهد و حتی اعتقاد دارد خود امریکایی‌ها به این عمل تمایل نداشته‌اند.

لحن دریابندری در صحبت کردن درباره حزب توده ایران با متن‌هایی از این دست کاملاً متفاوت است. به شیوه بازیگوشانه، داستان‌گویانه، و طنزآمیز سخن می‌گوید. وقتی

می‌خواهد از دکتر بقایی حرف بزند چنان غرق توصیف آبگوشت و کشک بادنجانِ کرمانی‌ها می‌شود که از اصل قضیه دور می‌افتد. می‌گوید وقتی دکتر بقایی به آبادان آمده آنها رفته‌اند و، به نشانه اعتراض به او، شلوغ کرده و دستگیر شده‌اند. هنگامی که مصاحبه‌کننده از او می‌پرسد: «چرا به آمدن دکتر بقایی اعتراض کردید؟» پاسخ می‌دهد: «برای اینکه خیال می‌کردیم حزب طبقه کارگر هستیم و دکتر بقایی حزبی تشکیل داده بود به اسم حزب زحمتکشان ملت ایران، و طبیعی بود که ما با او مخالف باشیم». گاه پاسخ‌ها میان شوخی و جدی بودن معلق است. مصاحبه‌کننده می‌پرسد به چه علت او را گرفته‌اند و او می‌گوید: «شاید مهم‌ترین آنها این بود که من در آبادان جوان به اصطلاح معروفی بودم». گاه نیز با برخی پاسخ‌ها جهل و خامی مسئولان رژیم گذشته را نشان می‌دهد. از حزب توده ایران سینه‌چاکانه دفاع نمی‌کند؛ اما وقتی مصاحبه‌کننده می‌پرسد که آیا پشتیبان شده و توبه‌نامه نوشته، می‌گوید: «من اهل این چیزها نبودم... زندان من از پانزده سال به چهار سال کاهش پیدا کرد و چهار سال راهم کشیدم و آزاد شدم». و در جایی دیگر می‌گوید: «حقیقتش این است که درست است من توده‌ای بودم ولی تفاوت‌هایی با سایر توده‌ای‌ها داشتم. در واقع من توده‌ای قبل از سال ۱۳۲۵ بودم». معتقد است که حزب توده تا سال ۱۳۲۵ حزب مردمی بوده و، بعد از انشعاب، به یک حزب کمونیستی تبدیل شده است. البته، دریابندری در سال ۱۳۲۹ وارد حزب توده ایران می‌شود و می‌گوید بعدها به این چیزها پی برده است.

#### مؤسسه انتشارات فرانکلین

دریابندری، پس از آزادی از زندان، به سفارش محمدعلی موحد، در مؤسسه گلستان فیلم، متعلق به ابراهیم گلستان، مشغول کار می‌شود و حدود یک سال در آنجا کار می‌کند. سپس، از طریق عبدالرحیم احمدی و منوچهر انور و هوشنگ پیرنظر، با همایون صنعتی‌زاده، رئیس مؤسسه انتشارات فرانکلین، آشنا و در آنجا مشغول کار می‌شود. ظاهراً همایون صنعتی‌زاده به سازمان امنیت نامه می‌نویسد و برای استخدام کردن او اجازه می‌گیرد و آن سازمان موافقت می‌کند. حدود سال ۱۳۳۸، دریابندری، به سمت سردبیری، در مؤسسه فرانکلین مشغول کار می‌شود. وظیفه اصلی او انتخاب کتاب و پیدا کردن مترجم مناسب برای آنها بوده است. اواخر سال‌های چهل، به تدریج بین همایون صنعتی‌زاده و معاونش، علی‌اصغر

مهاجر، اختلافاتی پیش می‌آید که ظاهراً انعکاسی از تغییر و تحوّل در مرکز فرانکلین در نیویورک بوده است. در همین زمان، مهاجر از زنده‌یاد کریم امامی، که تا آن زمان در روزنامه کیهان انگلیسی مشغول بود، دعوت به کار می‌کند. با شروع فعالیت امامی، به تدریج نقش دریابندری کم‌رنگ می‌شود. دریابندری از کریم امامی به نیکی یاد می‌کند، «کریم امامی آدم بسیار خوبی بود و به نظر من برای این کار هم مناسب بود». بعدها، اختلاف بین مهاجر و صنعتی‌زاده بالا می‌گیرد تا اینکه، سرانجام، صنعتی‌زاده کنار می‌رود و مهاجر جای او را می‌گیرد. پس از این واقعه، دریابندری در واقع نقشی ندارد و سه چهار سال بعد، در سال ۱۳۵۴، از فرانکلین می‌رود و در همین سال مؤسسه انتشارات فرانکلین نیز برچیده می‌شود.

#### بعد از فرانکلین

دریابندری، چه در رویدادهای سیاسی و چه در کشمکش‌های داخلی فرانکلین، در وسط میدان نبوده و، تا جایی که می‌شده، استقلال خود را نگه داشته است. اهل هوچی‌بازی نبوده و همواره خلوت خود را عزیز داشته است. پس از انحلال فرانکلین، کارکنان آن دو قسمت می‌شوند. عده‌ای از آنان، چند سال بعد، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دهند که بعداً به نام انتشارات علمی فرهنگی به فعالیت خود ادامه می‌دهد. گروه دیگر و در واقع بدنه اصلی ویرایش فرانکلین، به سرپرستی زنده‌یاد دکتر حسن مرندی، در سازمان ویرایش و تولید فنی با دانشگاه آزاد ایران، که در همان سال تأسیس شده بود، برای ویرایش و تولید جزوه‌های درسی، همکاری می‌کنند. دریابندری جزو هیچ‌یک از این دو گروه نیست. پس از بیرون آمدن از فرانکلین، یکی دو سال در خانه کار می‌کند و سپس به تلویزیون می‌رود و حدود دو سال، تا شب انقلاب، در آنجا کار می‌کند. دریابندری، که هرگز اداری و اهل کاغذبازی نبوده، تلویزیون را نیز رها می‌کند. مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «یعنی شما را کنار گذاشتند؟» و او پاسخ می‌دهد: «نه، یعنی دیگر به تلویزیون نرفتم. چون اوضاع تلویزیون به کلی عوض شد. مثلاً جوان‌هایی آمدند و سازمان تلویزیون را به دست گرفتند. من چون کارت نداشتم دیگر نمی‌توانستم به تلویزیون بروم». هنگامی که از تلویزیون بیرون می‌آید، مبلغ کلانی طلبکار بوده و یکی دو بار هم دنبال طلبش می‌رود؛ اما می‌گوید: «دیدم کسانی که مسئول کار تلویزیون هستند جرئت ندارند اقدام کنند. این شد که دیگر دنبال طلبم نرفتم».

### پس از انقلاب

زمانی که در تلویزیون، در بخش ترجمه فیلم‌های سینمایی، کار می‌کرده، اعلامیه‌ای را که کانون نویسندگان ایران نوشته بود امضا می‌کند. قطبی، رئیس تلویزیون، او را فرامی‌خواند و می‌گوید که آن کارها خلاف قوانین تلویزیون است. دریابندری پاسخ می‌دهد که کارش در تلویزیون ترجمه فیلم است و این کارش هیچ ربطی به کارهایش بیرون از تلویزیون ندارد. دریابندری موافق انقلاب بوده و در تظاهرات هم شرکت می‌کرده و چند ماهی، بدون اینکه عضو جبهه دموکراتیک ملی باشد، سردبیر روزنامه آزادی، ارگان این جبهه بوده است. سپس، یک شب می‌آیند و آن روزنامه را تعطیل می‌کنند. دریابندری می‌گوید: «در واقع آثار انقلاب در آن شب ظاهر شد». بعد از جنگ، سهراب، پسرش، را که دوازده ساله بوده برمی‌دارد و به آمریکا می‌برد با این فکر که شاید در آنجا بمانند. اما، بعد از دو سال، به این نتیجه می‌رسد که «مهاجرت یعنی مرگ». درباره انتخابات می‌گوید: «وقتی که شما به کسی رأی می‌دهید معنی‌اش این نیست که او را از همه جهات تأیید می‌کنید، معنی‌اش این است که او نماینده حداقل انتظارات شماست».

درباره مرتضی کیوان و اعدامش در سی سالگی می‌گوید: «اگر مانده بود الان [۱۳۸۳] هشتاد و یکی دو سال داشت. اینکه آیا واقعاً توده‌ای می‌ماند یا تغییر می‌کرد ما نمی‌توانیم بگوییم. اما آن کیوانی که با ما بود توده‌ای بود». در برابر این پرسش که چه چیزی در حزب توده ایران بود که افرادی چون نیما، آل احمد، شاملو، و اخوان را جذب خود می‌کرد می‌گوید: «حزب توده، در دوره اول یک حزب وسیع مترقی بود. در واقع، اولین حزب جدی بود که در ایران تشکیل شده بود. به این عنوان طبیعی است که عده زیادی را جلب می‌کرد. بعد از انشعاب، یعنی درکنگره دوم، حزب تا حد زیادی تغییر ماهیت داد و به یک حزب استالینی تمام‌عیار مبدل شد منتها روشنفکران ایران این تغییر را حس نکردند».

### ترجمه

مظفری ساوجی هر قدر تلاش می‌کند تعریفی از ترجمه از دریابندری بگیرد موفق نمی‌شود و دریابندری همچنان بر بی‌فایده بودن تعریف ترجمه پا می‌فشارد. سپس، در برابر این سؤال که چنین کنند بزرگان چگونه ترجمه شده، توضیحی می‌دهد که مبنای

یکی از نظریه‌های کنونی ترجمه است - نظریه‌ای که برای ترجمه، جدای از اصل، قابل به هویت است. در یابندری هیچ‌گاه وارد مسائل و نظریه‌های ترجمه نشده و تمایلی به حرف زدن در این زمینه نداشته اما ترجمه‌هایش نشان می‌دهد که، از همان آغاز کار، راه خود را یافته و پیگیرانه و بی‌تزلزل رفته است. اصولاً کار مترجم باید همین باشد. اینکه ترجمه‌هایش با کدام یک از نظریه‌های ترجمه مطابقت دارد کار پژوهشگران حوزه ترجمه است. باری، مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «آیا واقعاً در ترجمه چنین کنند بزرگان اصل امانت در ترجمه را زیر پا گذاشته‌اید؟» و او پاسخ می‌دهد: «بله، از جمله در عنوان کتاب». سپس، در جای دیگر، می‌گوید: «بعضی‌ها خیال می‌کنند این کار اصلاً ترجمه نیست. شاید هم به یک معنی حق با آنها باشد. در ترجمه این مسائل پیش می‌آید. به هر حال، نتیجه کار مهم است. مهم این است که شما در آخر کار چه چیزی به دست خواننده می‌دهید».

در باب ترجمه گوربه‌گور فاکنر و پیامبر جبران خلیل جبران می‌گوید: افراد دیگری نیز آنها را ترجمه کرده‌اند و، بدون هیچ قضاوتی درباره آنان ادامه می‌دهد: «هر آدمی هم می‌تواند استنباطی داشته باشد». وقتی بحث شکافته‌تر می‌شود، می‌گوید: «اگر شما در ترجمه توانستید به زبانی برسید که منعکس‌کننده کیفیت اصل بود و در عین حال فارسی بود، به نوعی به آفرینش رسیده‌اید». در اینجا نیز با آوردن قید «و در عین حال فارسی» یکی از مسائل مهم نظری ترجمه را به میان می‌آورد و ادامه می‌دهد: «در ترجمه به زبان فارسی نمی‌توانید کاری بکنید که از زبان فارسی بیرون بروید».

در یابندری، با آنکه آثار گوناگونی ترجمه کرده، خود را مترجمی توانا در همه زمینه‌ها نمی‌داند. در گفت‌وگو درباره شکسپیر، می‌گوید: «من تا به حال شکسپیر ترجمه نکرده‌ام. ... چون برای ترجمه شکسپیر احساس آمادگی نمی‌کردم. این مربوط به خود مترجم است». در بحث از مسائل ترجمه، آب پاکی را روی دست مظفری می‌ریزد و می‌گوید: «اینکه من بخواهم ویژگی اینها را به شما بگویم کار من نیست. خواندن ترجمه یک کار است و کشیدن جوهر کار و بحث درباره آن یک کار دیگر». در مورد ذبیح‌الله منصوری به مقاله‌ای که کریم امامی درباره او نوشته اشاره می‌کند و می‌گوید: امامی با این مقاله جالب تکلیف منصوری را روشن کرده است.<sup>۱</sup> درباره به‌آذین

(۱) لب نظر امامی این است که حاصل کار ذبیح‌الله منصوری، هرچند ترجمه دقیق و اصولاً ترجمه به معنای احصا اثر نیست، خود اثری خواندنی است و در آن، به نوعی، هنر به کار رفته است.



می‌گوید: «صحبت کردن دربارهٔ او یک مقدار مشکل است». اما اشاره می‌کند که «در ترجمهٔ داستان و رمان [زبانش] آن انعطاف و جاذبهٔ لازم را ندارد». در بحث از آمیختن زبان عربی با فارسی و تأسّف برخی از نویسندگان از این رویداد می‌گوید: «به نظر من این تأسّف بیجاست. من معنی این تأسّف را نمی‌فهمم».

### ترجمهٔ شعر

در پاسخ به این پرسش که مترجم باید شاعر باشد یا نه، می‌گوید: «من از میان شاعران معروف کسی را سراغ ندارم که واقعاً یک زبان خارجی بداند. به جز شاملو که چیزهایی می‌دانست آن‌هم نه آن‌قدر. چیزهایی می‌دانست و ترجمه‌هایی هم می‌کرد. ولی اغلب شعرهایی که ترجمه کرده کار خود اوست یعنی، به اصطلاح، ترجمهٔ آزاد است».

### فرهنگ لغت

دریابندری در ترجمه‌هایش بیشتر از فرهنگ یک‌زبانه (انگلیسی به انگلیسی) استفاده می‌کند. البته، اگر لازم باشد، به فرهنگ انگلیسی به فارسی نیز مراجعه می‌کند؛ اما معتقد است که مراجعه به فرهنگ یک‌زبانه شانس خلاقیت مترجم را بیشتر می‌کند؛ زیرا ممکن است با خواندن توصیف آن کلمه به انگلیسی معادلی به ذهنش بیاید که به ذهن مؤلف فرهنگ دو زبانه (انگلیسی به فارسی) نرسیده باشد.

### سبک

دربارهٔ سبک، که متأسفانه برخی از مترجمان بر آنند که می‌توان با برگرداندن همان صنعت ادبی به کار رفته در زبان مبدأ آن را به زبان مقصد آورد، می‌گوید: «در واقع آنچه مترجم ارائه می‌کند استنباط او از شخصیت نویسنده است. این استنباط، همین‌طور که از اسمش پیداست، استنباط است یعنی دریافت بنده از متنی است که خوانده‌ام. ممکن است شما همان چیز را بخوانید و چیز دیگری دریافت کنید. بنابراین، در ترجمه، شخصیت خود مترجم هم دخیل است». سپس ادامه می‌دهد: «وداع با سلحه اولین کتابی است که من ترجمه کرده‌ام؛ جوان هم بودم، در حدود بیست و دو سه ساله. وقتی که این کتاب را خواندم، دیدم که نویسندهٔ آن به زبان خاصی حرف می‌زند. بنابراین، در ترجمهٔ آن، در جست‌وجوی نظیر آن زبان در زبان فارسی بودم». عمق این گفته را در کلمهٔ نظیر

می‌توان دریافت. سال‌ها بعد، این اتفاق تکرار می‌شود. می‌گویید، هنگامی که می‌خواستند رمان *بازمانده* روز را ترجمه کند، متوجه می‌شود که نویسنده (ایشی گورو)، در آن، زبانی به کار برده که با انگلیسی امروز متفاوت است و به زبان اشراف شباهت دارد. از این رو، به این فکر می‌افتد که زبانی متفاوت با فارسی امروز به کار برد و، سرانجام، آن را در نثری نزدیک به نثر دوره قاجار می‌یابد و ترجمه خوبی از کار درمی‌آید.

#### کپی‌رایت (حق اثرآفرین)

دریابندری، از سال‌ها قبل، حدود ۱۳۵۰، که بحث کپی‌رایت مطرح شد، مخالف پیوستن ایران به این معاهده جهانی بوده است؛ زیرا، از نظر او، ایران آمادگی پیوستن به این معاهده را نداشته و اکنون نیز ندارد. خطری که در حال حاضر در پیوستن به معاهده کپی‌رایت برای ما وجود دارد، از نظر او، این است که، با ناتوان بودن نشر بخش خصوصی در پرداخت هزینه‌های آن، سررشته کار نشر به دست دولت خواهد افتاد و این امر به نفع ما نیست. البته معتقد است دیر یا زود باید به این جریان پیوست.

#### آبخور نثر و سلیقه شعری

در پاسخ به این پرسش که چه متن‌هایی بر فارسی‌نویسی روان او تأثیر داشته‌اند، شعر کلاسیک فارسی را مؤثرتر از نثر کلاسیک می‌داند. درباره سلیقه‌اش در شعر نو، شاملو را بیشتر از اخوان می‌پسندد؛ اما می‌گوید بعدها، که شاملو به سراغ زنده کردن نثر قرن چهارم و پنجم می‌رود، شعرش به انحطاط می‌گراید. با سیاوش کسرای، قبل از انقلاب، بیشتر محشور بوده؛ اما بعد از انقلاب، به دلیل متمایل بودن کسرای به حزب توده، از هم دور می‌شوند. بعدها، زمانی که کسرای به شوروی سابق و از آنجا به اتریش می‌رود، ظاهراً تغییراتی در اندیشه‌اش پیدا می‌شود و از طریق یکی از خویشانش به خانم فهیمه راستکار، همسر دریابندری، پیغام می‌فرستد که «به نجف بگویند که من دیگر آن سیاوش قدیم نیستم».

گفت‌وگو با نجف دریابندری پاکیزه و بی‌غلط و باکاغذی نفیس چاپ و منتشر شده است. نمایه باکفایتی که در انتهای کتاب آمده بر ارزش آن افزوده است.

